



خطی، فهرست شده

۴۰۷۱

با
شماره
۳۲ - ۱۲

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

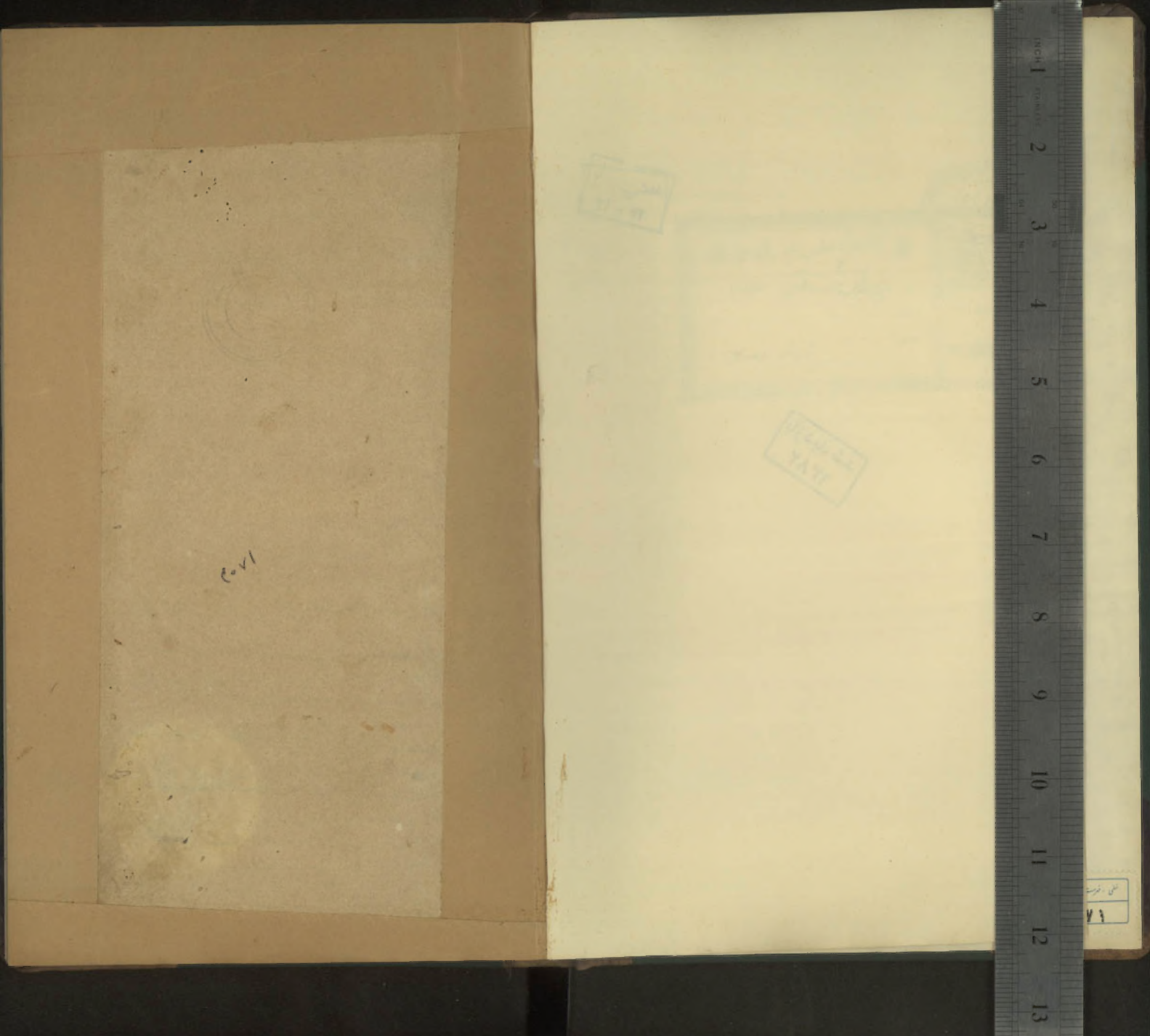
کتاب: تاریخ ایران و جهان
مؤلف: میرزا
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۶۷۸۹۱

شماره قفسه: ۳۰۷۱

۲۴۸۹

کتابخانه
۶۰۷۹





**فصل اول در بیان چند دولت عثمانیه و دولت روسیه و احوالات شرل و دوله
در خاک عثمانیه و بعضی احوالات قیصران پطر**
بسم الله الرحمن الرحیم

در قاره تخریز و زمین سوید و غیره مشهور به شرقی و غربی و موجب جلال دولت عثمانیه
در دوسه شرل دوله و هم که است توضیح این مقال آنکه کاغذ را در پطر که برت شرل
اشاره که بدین مضمون بجهت مظهر از وفات نوشته بود که بید رنگ تدارک جنگ میان
سازند و دست بچهار دولت شوند و مطالب یکیز در کاغذ مذکور بر مظهر بود که بمنزله اقامت
و این احوالات از روسیه نیست بدولت روم بوده شرل دوله و هم همان شت
پطر را با من دولت عثمانیه و ستاده ایشان از طریق واداشت کرده بود و پیش از آنکه

پطر

تاریخ پطر

پطر که بر مظهر جلال از اندیشه و شجاعت و زمین سوید و دروغ و افسانه و شجاعت و شجاعت
زیرا که سبب محاربت و خدمت دوله و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
باشد پس این احوالات و مقدمه این مقال آنکه چنانچه در مقدمه است و احوالات و شجاعت
ادوات و بدین احوالات و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
و است و احوالات و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
پیشتر تا ناهیا و احوالات و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
روسیه میشت و در این احوالات و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
شور و این ف و مملکت نوشته باعث زوال دولت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
خوابه و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
جنگ که شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
اول این کتاب مذکور شد و در مقدمه و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
بود که در بدو و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
نماند و در زمانه و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
خلافت دانسته که کرده بودند و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
علی و دولت عثمانیه و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت

و از وضع تغییر بطوریکه افسار بویان سین و کله مقبل طبع مکرش ته زیاده در حق آن مهربان میشد
از ابتدا بدست کترین را در سر بالیده و از نو و همسر خوشی سپیدید بود و اگر در مردم اندیشه
اطلاع داشت و دو نفر فرزند داشتند نیز از نو بعصره و بعد از آنکه بود لکن استخار الله و تمکین
و کترین آن منت اینده غنیمت در ۱۲۲۴ جمیع و در دوا این دولت را طلبید و افسار را بدست
و فرمود و من بعد مردم من کترین است که من بعد به این طایفه و یک نفر کترین کرد و در دوا این افسار را بدست
و همان روز به تمام این کار بوقت بعد از سه ساعت از شهر پروان شده و در دوا کترین را
شکر داده و روانه گشت و در کثیریکه طایفه با افسار سپاه شمول طمن را در دوا بود و کترین
جدا گشت و پنج پیش از شاه بود و لایت کیر مر سیده بود و کترین تا در چهار کشته شد
نبا سر کار کرد و داشت و پنج نفر از ایشان بجای هلاک ساخت و دوه هزار نفر از ایشان
رو مسایر برده بود و بعد از آن در دست ایشان خلاص نمود و احوال طایفه منور کرد و از نو
صندوقی نه و در قواعه بزرگ و در دست این بود که هر وقت بعزم جنگ همراه سپاه با
میر قش طایفه بیکدیگر شد و در هر جا که عزیت یا غیر می رسیدند دست پای
آنها را بسته اسیر کثیر و ولایت این بقعه غیر خست نایند به هزار نفر از این قسم می بودند
و کالین ایشان خلاص نمود و با کثیر کثیر از کثیر کثیر و در دوا پیش از آن قزلباش
که او کوست را ملقات کرد و در دوا نو و شش نفر که هر قدر در قوه داشتند با او کثیر

او کوست نیز بحال میل و نهایت محبت داشت و خدمت به کثیر کرد و باشد و او را حکم کرد
و آنچه شک و در وجهی که حاضر باشد لکن تپلک قول نمزد و جواب گفت
با دولت عثمانیه دوست استیم و الا الان بدو از ایشان ندیده ایم و من حق طاعت دولت تو
سپاه و شک نیستیم و هرگز من مخالفت و محاربت با دولت عثمانیه ننهادم و بطریق دولت تو
چه چاره اعتصام ندارم و امداد و اعانت در قوه انوینت و شک و وقت متعصب نبودم و در شک از ایشان
بگیر و داشت و ضرورت و از نو کمر زد و کله کاغذ را از دست رها کرد و با طایفه ترک بانی
کا ز کرد و از نو لاجرم از دوا کوست دست کشیده روانه شد و کثیر در دوا به شک
طایفه کیر سر در زغالک پولند بیرون شده بود و کثیر از جانب کما هم مولد و کثیر
بخدمت او رسید و بدین مضمون از دست دولت عثمانیه بکمال امداد این دو ولایت
جما که کله لیکه بدست دولت روس ضمت خویش کرد و مولد او مرد و الا در دوا ولایت است
بزرگ و کما هم در دوا میباشند و لکن کثیر عثمانیه نشاند از نو کثیر عثمانیه را با بر او
تصرف کرد و این دو ولایت اطاعت کردند از نو حجت حکومت را از نو کثیر انما باز
پس کثیر حکام اسلام بجای ایشان فرستاد و سال ببال یا لایت و ولایت را
حاصل و کثیر با سلا مبول میباشند و با کثیر کثیر چنانچه شل و در دوا هم از نو پا فوس خرد
نیز از کما هم این دو ولایت رشته کار را از دست او بدست عداوت ایشان فرستاد و حنین

رودخانه رسیده اند از شکستها و قوت بیست هزار نفر باین طرف گذشته بودند چون
لشکر روسیه را دیدند همان وقت هجوم آوردند بنا محاصره گذاشتند پس هر چه
بشت بر از نفر بودند پست بر از غما می داشتند را احاطه کردند و چنانچه می نمودند و در جملی از
خاک بعضی خاک در آوردند و بطوریکه باید در شکریان رسیده ایشان را خلاص نمودند
امر سپاه روس بسیار پیشان شد و در غما می نمودند و شکست داشت باین طرف رودخانه
که در آن ده راه شهر با شکر و گوسفندان شکست خورد و یک یگان سمت شهر را گرفته
بود و بر روی بیست و چهار نفر بودند که در آن وقت شکست خورد و شکست خورد و در
حکمان و قوت بیست روسیه آمد و بودند با آنها شکست کرده اطراف رودخانه را گرفته
جایگزین از بار سپاه روسیه نگذاشتند و ترغیب نمودند که آنکه میخواستند و میخواستند
یکدیگر در یک حرکت کار سپاه بطوریکه در جای رسانده که قوت حرکت ایشان را
نماند چنانکه در آن زمان هم در آن وقت شکست خورد و در آن کار سپاه تا به جوار پست از غما
شکست خورد و در آن واحد مرتبه در آن وضع غما می نمودند و در آن روسیه و در آن
از آن قوت پیدا شد و در آن اردو در جوار واقع بود که هر توپ از آن که در شش می نمودند
آن خط استیقیم پان سپاه و پس مرا افتاد و در آن رودخانه پست منزل داشتند
لکن بجبب آب صدمه پیشتر غما می نمودند و شکست خورد و در آن اطراف رودخانه

قرار داده بودند هرگاه میخواستند از رود و در روسیه حرکت کرده بودند و در آن قوت چنانکه یکجا
شکست می خورد و چنانکه باین نیز از راه شکست روسیه و در آن وقت و در آن بطوریکه در هر یک کوزه
آب در آن فصلات قوت می نمودند و در آن پلنگ کبیر چنان وضع را از آنکه در آن وقت و در آن
ایستاد و در آن صفت می نمودند و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
اگاه شود و بجای آمد و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
اقتدار آب را بر آن وقت بخورند و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
لشکر غما می نمودند و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
بنا بر شکست که در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
داشت سپاه روسیه با آنکه همه جبهه سر و شش بر از نفر بودند و در آن شکست و در آن شکست
بایشان رسیده که کما سر آب با شکریان را باستیان ساختند و شکست کردند
باز از شکست غما می نمودند و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
لشکر و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
خود با سر و شش بر از نفر سپاه نظام در مقابل و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
و از شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
باز از شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست

لکن غرض از اینست که در این شهر که در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
بهشت بهر که در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
همان شب زیاده از نصف شبان و چنانچه در آن روزهاست و در آن روزهاست
شد و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
لکن غرض از اینست که در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
خویش را از آن همه که در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
خلاص نمیشود اگر در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
بلکه ایشان که در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
ایشان را که در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
مصلحت نمیدهد و بر سر آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
ملت و آباد و ولایت خورده بود و با همه اینها در آن روزهاست و در آن روزهاست
بکمال از اینهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
منزل خود را خالص کرده و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
لکن غرض از اینست که در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
که بطریق دیگر در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست

چنین قاضی و او داشته و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
پس در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
یا شبه جرات سخن نمیزند و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
کرد و آنچه مازده با بر سر شد و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
کترین بصحبت با بر سر شد و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
خواست و حکم کرد که در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
اسباب جوهر در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
هر که در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
از پاشا رعایت نمود و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
از راه غرض خود است و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
حاجه مشی میگوید که اینگونه است و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
عشایر و مردم است و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
احوال همیشه باعث خرابی دولت عثمانیه است و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست
و بتجید در ظاهر نمود و در آن روزهاست و در آن روزهاست و در آن روزهاست

بنویسد و پادشاه عثمان قبول کرده دست بکشد بخصم و میان اردوی عثمانی و اردوی صفوی
 نظر از کوران قیصر شرل بود و نهایت پادشاهان صفوی و عثمانی که در قزوین گردیدند
 نه اردو و نه اردو و نه دست بکشد و نه دست بکشد و نه دست بکشد و نه دست بکشد
 و که تا بهر نیندست و بی نهایت پس معلوم شد که که از قزوین و از قزوین و از قزوین
 خلاف است و از قزوین و از قزوین و از قزوین و از قزوین و از قزوین و از قزوین
 که پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 و دولت عثمانی و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 نیست و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 حوزده و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 ایشان را پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 عثمانی و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 از روضه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 روضه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 هم ندید و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

خود مشروط است و عثمانی و عثمانی و عثمانی و عثمانی و عثمانی و عثمانی و عثمانی و عثمانی
 پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 خان و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 دولت و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 و انست و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 عا و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 کترین و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 کشته و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 که و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 مصفا و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 عثمانی و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 از روضه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 محمد و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 خراب و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 پروان و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

داشت با شصت و دو تن تیر کشید و در هر صورت اختیار بدست بطیکه باشد
از نظر خصم لایحه در امر کشیده بنا بر دو تیر شدگان تیر طلاع یافت که دولت عثمانی
از کافران غنائم و اسیران شده است از غایت ترس بطیکه پنهان کرده باز روی سیر
فرمانده مختلط پادشاه سیر کرد که بطور در ابد است او بدید با وجود سرکان تیر تیر
از خیانت بدولت روس کار نکرده بود باز قبول نمود و در خصوص او زیاد از حد
ایستاد و نمود تا حکایت امضای شمل و در دوم در باب پانزدهم در آن ماز پاد
بر خود دلور و نیاید بخیل این حال که مازیکوف روزی در جایی شکر سیر را سیر کرد شمل
محبوب و نمود و بایک ماز پادیر است لشکر و سیر بدید شمل و در دوم در باب پانزدهم در آن
حرف ماز پادیر بدست مازیکوف پس از آنکه او را تیر تیر بدست بطیکه پادیر و در خود
جمع شکر قصیر او را شت کرده و قتل رسانیدند ماز پادیر این کان تیر را سیر و بان
شمل و نزد محمد پادشاه بود و یک سیر که در آن ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر
کان تیر تیر معمول شود تا ملاقات لایحه بطیکه پادیر ماز پادیر را دریافت نمود و در سیر و در
سپاه روسیه نخواست کان تیر تیر را بطور طبع و داده سیر کرد و در
خوارش پادشاه را بدست لایحه بطور جواب ایشان و منتهی که دولت عثمانی
جمع ولایات مرا صرف نماید و تیر تیر سیر و در آن ماز پادیر و در آن ماز پادیر

دو بار بدست آوردن لیکن یک سیر و پیشتر سیر یک سیر و پیشتر سیر و پیشتر سیر
و چهار بار در و حیثه اسم او بدید ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر
سیر و ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر
مردم همان تیر تیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
از جانب لشکر عثمانی در باب کان تیر تیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
کف داشت تا اینکه محمد پادشاه از دولت کشید و در نظر تیر افواج سپاه و در
الیات خود شمل و در دوم در باب پانزدهم در آن ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر
چون دید و مصالحت تمام شد لایحه از سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
کیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
بتلاف تیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
خویش نمود و از قرا یک سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
با طبع و ماز پادیر و در سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
و از لشکر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
و در دوم در باب پانزدهم در آن ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر
شمل و در دوم در باب پانزدهم در آن ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر و ماز پادیر

عرف از آن دلچسب کرد و پشیمان آورد و دیده خود کوکبخت چه خدمت از دست او
خواب آمد چون صبح شد نزد پدر فرستاد که در شتابان به عید رفتن بطلب که بقیه بر پادشاه
حکم کرد و فرستاد که درک در دست بپوشد و من بخت خانه تو بیایم و بدان که من غریب گفتم و تو
شب را در حبس فرمای و شش غریب با من بفرست و من بخت خانه تو بیایم و بدان که من غریب گفتم و تو
فرمود و قاضی نمود که احدی بجز آن عهد خانه نباشد چون خانه را بفرستاد پادشاه را
و احوالات خود را پدیدار کرد و شش را با من فرستاد و غریب غرض که من بولد از تو قسم
عالی خدایان کرد و پشیمان آورد و فرستاد که از پدر بپوشد و من بخت خانه تو بیایم و بدان که من غریب گفتم و تو
و این قصه را در مردم به نامند آنکه حکایت از این قصه را در مردم به نامند آنکه حکایت از این قصه را در مردم به نامند
مشق و عاقل تو باشم پادشاه را در شتابان به عید رفتن بطلب که بقیه بر پادشاه
که تو برادر زن من هستم غریب بطلب احوالات مادر و مادر خود را عرض که پادشاه دید
و آنچه کردید چه رست پیش از آن که من غریب بطلب احوالات مادر و مادر خود را عرض که پادشاه دید
بود و سخنان او با بقیه که درین عاقل و مادر و شخص خود آن که برادر او که در شتابان به عید رفتن
پس عرض کرد که تا از جانب من حکم نشد احوالات مادر و مادر خود را عرض که پادشاه دید
کرد که شب آینه در این بزمین قرار داد که بپند و اوضاعی که مرا انجام دهد
شب آینه که درین راه سمرقند بود و آنرا از احوالات مادر و مادر خود را عرض که پادشاه دید

تاریخ نظم کریمہ

[illegible]

محاکمت و دولت را از دست دشمن ضایع نگذارد و بدین مامور است در سر هر کس
وزیران از ششم تا نهمین مضمون مختصر بر دست یافتند اما معلوم دیگر بود که پسر پسر
تشریح و سیاست در حالک پر و سر و پا عاظم شهر است و امش تا خانه منزل
از او خوشتر را و باره و دیده بهشت قیصر که درین ایام سیاست استند بود
در شهر یوزن ساند و بعد از وضع محل در شهر متر دلم بود شهر خوشتر برید بطیکه
روانه شد چون با متر دلم رسید خانه در آنجا منزل خود در سر خراند بود
بدید و تعجب کرد که آنکه همان خانه خزان را با نام عمارت پاوشا به لیت کر که در بود
تعصید این احوال کند دولت فلانک از برای او کار بر بطیکه خانه مزوره را بنام محمد
عمارت عیاسا شده و نام بطیکه نوشت در باره او آن نصب کرده بود
دولت فلانک بسبب تحقیر بطیکه در ولایت ایشان بیامی و فرود آمد و فکند
بطیکه شهر متر دلم رسید لیل آن کشور بیشتر از دیگر جاست اقیام نمودند و فکند
در خرفین سمره او کار کرده و در سر خراند بود استند خانه نمودند و بطیکه
بر ساند بطیکه همه را بار داد و مرض نمودت غن فرمود که در بانان و قراولان
بهیچ کدام از ایشان نفع نشود و نزدیک بکمال افزایند و در آن بطیکه بود و در آن بطیکه
ایشان دست به او داشتند و زیاد فرمود و شب ایشان را محاط بطلب سوار شد

سابق بایشان مهربان بود هر که امام انعام داده باشد از آن خضر خرم و در مدت توشت خود
معرض فرمود در مدت توشت خود حقیرین نیز از مشورتین دارد شد پس از این بود که در
وزر و فوشت شده بود ایط کبیر ترست سعاد و در شکر فلک اقامت نموده و در ایام توشت
خود هر روز سمره کبیرین بنابر الشافعی قدیم توشت و با کمال عطف و محبت
بایشان میگردانید که در توشت فلک نوشته اند ایط کبیر در سفر و در توشت
هم بایشان ترشده بود و با کمال العبد الله ماه توقفت خویش در شهر و در راه روانه
فرانسه شد و در غزاول هیچ محاکمات و در پادشاهت کمره و در اولایب فلک
نمیداد و درخواست و درین سفر آن محاکمات را نیز سیاحت و عاشقانی چون
در و در او بایکان است فرستادند و در این سیاحت و در این سیاحت
در سرگذشت و در این سیاحت و در این سیاحت و در این سیاحت
کشد و فرماشت و در این سیاحت و در این سیاحت و در این سیاحت
و در هر حال از این است و در این سیاحت و در این سیاحت و در این سیاحت
الکیمی و در این سیاحت و در این سیاحت و در این سیاحت
بنهایت عزت و در این سیاحت و در این سیاحت و در این سیاحت
پویسته بطور انمظور از سیاحت کتب معلوم در این سیاحت و در این سیاحت

از دولت فرست خود را شمرده منزل او را درجا بر سر یکدیگر نهاده تا که در اسب کافرانها
دولت را بشناسد ایسان دولت خود را شمرده در قبول کرده عمارت یکا از سر و در آن قرار
بایشان دادند و میسر از این جانب دولت تجدید محنت و امانت شد و در روز
تجشیش تعیین تخراب کرد و روزی در بر سر انداختن بر سر پانزدهم قطعه بود از این سبب فریاد و
در دو پلای کبر و کیامت را بدیدان او فرستاد و بعد از آن روز و در روزی برین بازید
آوردند و بعد از آن روز و در یک پلای برین او پانزدهم تخراب شد و در روزی در فرات باقی
کاس یک پلای کبر را باقی است و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
محمد و سیدانند از یک پلای کبر را باقی است و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
گرفته و اصل عمارت شد و پاشا هر یک از پلای کبر را باقی است و در آن روز و در آن روز و در آن روز
یک روز در او بر کان همان بود و در پاشا هر یک از پلای کبر را باقی است و در آن روز و در آن روز و در آن روز
بکتاب خفا و پاشا هر یک از پلای کبر را باقی است و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
سینا نظر کرد و در دست ملاطفت فرمود و در پند جاع غلط یافت و فرات را اصلاح و در دست
حکایت فرستاد و در دست دفع و فرات او را ملاطفت کرد و بعد از آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
و استغفار میفرستد از یک پلای کبر را باقی است و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
بماند چند روز پیش از آنکه تخراب شد و در دست دفع و فرات او را ملاطفت کرد و بعد از آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز

بود برفت و در سبقر و صورت باز چرام را دیدم از سنک تراشیده بودید
 بطریق مجسمه دیدن از پادشاه و پسر دار و ویران آن صحنه فرمود که خدا را سنک که زنند
 میزدند نصف ممالک خویش را بر تو پیشتر میکردم تا از تو چاکر مملکت فریاد
 میکردم و در نصف یک چاکر مملکت پادشاه و پسر این سخن را از آن بزرگوار در جمیع کتب
 ثبت کن تا بجا بیاورد که پادشاه را در آنکسب خود و ولایت فرانس را بفرج بر دست
 نموده جلا فرمود که داشت و ندیده باش پس ایمان دولت فرانس را و انکه بفرمان تو میرسد

حضرت مهدی علیه السلام که در شهر شیراز رحلت

چند روز مانده بود که پلکیر لولایت خویش را به اجابت غایت پیش نهاد گذاشت و فرستاد
از آنکه دولت فرات در روس با یکدیگر می نمود و یکشنبه آینده این لغزش را بپای
اقامت داشت و پلکیر نیز به یک کاتولیک را از اجابت ماکر کرده اتفاق و اطاعت پاپا
بر دولت خود نوشت بدینگونه خیال فخران فرات محال بود و تا پسران در باره
پلکیر مانده است زیرا که پلکیر روز و شب در کمال این منزه به معر و تلاش می نمود
زیر که دولت در دولت روس من و دیگر اطاعت دیگر را به برنج قبول میکرد و
با فرض پلکیر قریب بدین منزه اطاعت نمی کرد و تاکنون من و دولت این دولت چون
احلاف تنه و شهادت هر که را با هم کرده است نذر اند چون پلکیر هیچ مستطیل پلکیر

و دلیل رد و منع نمودند از جواب کیش آن فضلا پنازیس و فرمود که سلامت
 و انجام امور دولت باین است مرا بشخص است یا نه باین دین کار نیست
 باب راجع جواب در جواب دلیل این است که فضلا کیش نیست شما را
 خوشتر از فضلا کیش است زیرا که هرگاه ایشان قبول کردند ما نیز با بجا
 و با شاق ایشان این دولت را شوق اقبال کردیم و اشتهایشان میخواست که اقامت
 خویش را در بلاد پسر کس که ما را محبت انداخته اند نیز زیاده از بجا و غیر ضروری
 ضعیف و در باب فضل در کتاب خود جمله چون پیرست که من پسر کس که با خود
 و تعقیب است خویش را بر بندارم و رسم سیاست پیش گرفت و مردم را جمع و در
 چشم پسر است مشاهده نماید و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 مذکور است شایسته اطلاع هم رساند تا هر که در نظر او می آید که چه می آید و انجام آن پیر و از
 بعد از سیاست و موقع امور دولتی که در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 مستقر علییه یا هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 عمد نامه تجار و معرفت ایشان با دولت خویش است پس هر که کترین و در هر چه
 توقف نظر در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر

هرگاه اینگونه سیاست و نظر را یک نفر آدم چکاره دولت مند و مالدار باشد بجهت عزت
 و خوشگذرانی و عشرت خود یا بجهت محبت و آن که در دنیا دارنده و کارگر
 و پسر هم در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 بوده است پس هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 سامان و نظام و داد که با این همه سفر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 خلاص شد و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 فراتر از هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 دولت انجمن بهر حال و بخت سلطان صفی در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 زمان قلیل طایفه و همه رومیه را چنان فامد و دلیل گشت و طغیان ایشان بر
 و چنان بود که دلیل شد و عامر ایشان عالم و جهان ایشان را لغات
 قدیم خویش را عرض کرد پس او را که فرستادیم و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 مراحت نماید بقیه ولایات و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 بهر آنکه که در طبعیت آن مقام خود و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر
 و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر و در هر چه پسر

از دو که ملازمت لاشال احوال عموم روی که وید چنانکه ازین سبب عازمه مدید و نایا پیچه
جمله آنکه خوشتر بازمانده فیضه ازین اجمال آنکه نظر کرد و رضا و خوشتر که در پادشاه
نظرین از بود چو و کج طرح و خیف از سر و مخیا اوقات از دینا لاشال و دینا که بود و پیر
عاطل مکنون عیفر اندر دهر باب اصد و لاشال امور است بطیکه سر از بطیکه بالقره و قهر است
از مکتبه از لاشال که دست پا دو حکم که تارک و دینا شود و عیفر ازین مقال آنکه حاجت
و نظر بطیکه بود که در عهد سخت سختقراری باید و انجام پذیرد و دینا پادشاه و امور
میخواست که در پادشاه از رسم زندگانی از دهر خوشتر از دینا بطیکه سر از امور است از دینا
صاحبان مناصب از باب منافع ولایت خوشتر از دینا و خوشتر است و جمیع ایرانی
دولت خوشتر از دینا منافع نایا که از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا
روستای خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا
ایشان اقامت خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا
طایفه ایشان بودند و در دینا از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا
بدستار سر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا
از دینا کرد و هر که در دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا
نایا از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا خوشتر از دینا

است مضمونه فیض من اولاد را که میا قرار داد و اکثر میا را بدو ادا نمودن شد تا در پشته
 و سرشت او کشته نصیحت عاقلان صانع فیض طلبیست و او هیچ وجه تا سر اشت
 از کوزه همان بدون تراود که در اوست بطریق کسر را در برابر او که قرار می داد
 مادرش قبل از کوزه بدو بیانه او را در قراج می فرستاد که بکند بطرفین دولت میداشت
 ازها را با اطراف پسر جمیع کرد بطریق چای چند نفر از صاحبان آن
 قرار داد و گفتند تعجب بوده بر تریست او پس در از بر جی آنکه مادرش از زمان بچکانه
 بخت کشیده و من بعد به نغمه ساز خوانده که کن این صدف را او بدو را که او پیشتر
 پیشتر کردید و حال او را پیشتر از آنکه نمود و چون نصرتش را بکانه حریفش را در تریست
 اکثر را بعد به ایشان و گذارشت با این که بخت و عدم فرات او را با بطریق
 از مهر با بدو بخت و خدمت کشیده و چند زبان بر سر بخت و پا موخت و از علوم نیز
 او را بهره مکنده شده و اما کن یاد و دلی این حالات باطله و چاره و علاج شریست
 اعا و ده کمال طبیعتش این را در سر او در طوالت بهر گونه تریست و حسن بدو این حالت بقا
 میماند اکثر از خود گوید که با تو در خود در اشتیاق و حسن و شیرین و کمال
 از سخن من سرزد و حرکات ناپایدار پرشت از کمال کمال و کمالش با ما در او این سخن
 ایشان خیر و شریست و در هر روایت با بر دم زندگار نماید نه است و صلاح این سخن

ازضا و مایه کیش تشخیص نه از مایه که در خارج که اوضاع را ملاخصه می نماید و در پیش رو
 در باره پیکر کیش مایه یک نام از اوضاع که همان در دره در دره که را اوضاع نماید و در
 زیاده باشد اگر مردم او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند از حال مایه در دره
 مایه شیراز که را از دست شیراز که در دست مایه که در دست مایه که در دست مایه
 و مایه در چنان راه در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 بعد از وقت شربت مردم عادات شمارا به پند نه و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 در عیت تمام پیران در پادشاه بر قول کنند و الا قنقن مایه که پادشاه بر از دست شما
 بیرون خواهد شد جمیع این سخنان در حق و اکثر بوده و باین حالات بزرگ کشت با چنانچه
 از چنانکه مایه و پیران در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 و در نظر مردم خوار شود و پیوسته مایه را در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 تا در ایام جزا و شتاب با یکدیگر مایه در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 اوقات تربیت را بخوشتر که را از دست مایه که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 بود و باین تربیت پیران به چنانکه او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 بود و آب ریخته را هیچ نمی توان نمود و مایه که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 اکثر کرده باشد بعد از آنکه مایه در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند

پادشاه هر چو در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 بود و مایه که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 و عتب از حال مایه که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 بودند و چند مایه که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 موقوف نمایند از آنکه او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 خواهر زن او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 شب و روز دست لایق و با اهلان مایه که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 و بخورده باشد و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 مسموم از دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 کردید با الاضرفه زن چنانچه او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 قرار و قانون میگردانست و در مایه که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 بیک آمده و دست کار را که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 بعد از خود بسبب این چنانچه او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 کرد و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند
 و شاید از اهل آنجا که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند و در دره که او را قنقن کند

اندیشه کرده روانه شد چون ملک پروس رسید خبر آوردند که خیالات خود را برودند
 هر کس را از اینجا قتل می نمودند و این را از پادشاه اطلاع دادند که خبر کرده شد در روزی
 بعد که پادشاه شوالی که میخواست از راه مصر میگذشت پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 به بایک ازین دو طرف است و این را که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 من چپ و دست من را تا اینکه در روزی که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 باز به اصول این نوشته پادشاه را که دینا که کشیده است که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 نماز و مواظبه خود را که در پیشگاه پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 ساعت که من مضمون کاغذ پادشاه را به پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 و مجلس که حضور داشت پس از اتمام منتهی پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 ما در شهر دینا که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 پیوسته بود و اسطفت در سر در و در هر چه پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 بلاک و دیگر در پس قرار داد و داده و در ملک و در دیگر بوده و در احوال و وفات پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 الک و چنانچه قبل از اینها در هر چه پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 اینجا که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 بدین مضمون پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه

حکم کرد که از جانب دولت بجهت او که از آن خبر بدیدند و بعد از چند روز با او مصالحه تمام نمودند
 شد چون از خاک روسیه بیرون رفت چنانچه در آنجا بود و پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 را به اترک که میخواست به روسیه پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 امپراطور رسیدند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 گرفته و قتل و دین من میگویند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 امپراطور است بعد از اطلاع از قصه و دلاوری پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 ولایت پادشاه که در آن اوقات در تصرف دولت پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 پسر ترش و مجنون که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 نزوف و تو سر و جامه این نوشته و بدین تو نوشته شد که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 درت خبر داده شد و پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 بدون اینکه در میان دول خارجه تمام امپراطور است و پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 میگذرد و پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 حقوق پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه
 از آنکه او خود را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه را خبر دادند که پادشاه

چو باینر ز رحمت ابا و انکه خراب گشت بد بجا چندی روز از آن ماجرا گذشت پسر خرد فرزند
چون پلور ولد و دیگر داشت اندر آنکه بود و چون از منس و کور دولت چگونه خواست که انرا
احضار بدست انکه پیش محلات را باطله خراب خویش نمود تا آنکه باینکه باطله را در دست رسیده
خبر ششم چو پان بخت **نصرت** که انکه وقت یافت **پلور** **خبر ششم** امر و دولت بداد
بعد از وفات کسر معلوم شد چو پلور در دست محلات دولت خوش میل داشته است هر کس
بجای او میشد از شدت غم و اندوه دست از همه کار برداشت و هیچ چه به هر محلات
خبر میبرد خست پلور که بعد از وفات پسرش روزگار خویش را پیش از آنکه در انصاف ظاهر داشت
بسر بر نهاده افت پسر بر نهاده و انکه طرب دل و خوش بکار او را با چنانکه روزگار او
که سال وفات کسر بود انصاف ظاهر و طریقی که در جمع بود که از آدم گشت **خبر ششم**
اطلاع داشت که از کسر ظاهر و نه شده و او که کسان را در دست از هر چه به کسر معلوم شده
و کسان را می که از روزگار و در هر جا که در روز خانه نامهربان بود و کسر فرزند را که نداشت و باطل
روضا نام را بر مقرر و واقع خود را در امر عیادت و روح و زینا و تجارت گشت شایسته به جا
داشت و که کرده متاع و ولایات را با انصاف عات به ابد محلات و ولایت دیگر به بعضی از ولایات
سلطنت پلور که در وقت فوت که باعث خانه خرابی بود که مردم که موقوفه گشت و در
باله تمام شد پلور به جمع ملک و حکم فرست که بفرزند انفا که یک که به تمام

تمام شد لباس و دیگر چیزشند و قبا باریز از مرغی فروخته و موقوف کنند بر اهل
 شین و در کل و سایر متداول بوده بسیار کسان صاحب دولت و کثرت
 از آن سبب بقدری پیش انداخته و پیش کشیده خانه خراب میشدند و
 از برای آن نویسم معطل مانده و پانزده ششدرت و علمای بسیار کشیده و بسیار که از این
 معطلی چنان خدش کرد که هر روز در مجلس است و از برای آن سواد و نویسند
 شهرت و بزرگواری که از جانب دولت ساجد شایسته و از برای هر یک از آن ساجد
 از جانب دولت قرار داد و امر آسان و احسان در دست کوه مادام دولت در بحال است
 بر و نام و در شهر مشهور است و به نام خزانة محمود بن محمد الطاهر که پدر و مادرند و شایسته است
 و به تربیت میمانند و این اوقات قیام و پناهندگی و اهل بیست و دو روز بهر از آن و
 تشخیص تربیت میشوند و در مسکن کم بزرگ شدن بکار دولت که هر یک از این
 کارها بزرگ و عاشق و خواستار خیر الطبیعیات غرض کرده که در امر که اوست این نیز
 قرار گرفته که در خدمت قدیم و در رسیدن محمد و آب و خنک شدن و در درباری
 از اوضاع احوال این افسانه از آنکه از آنکه در آن مرکز که در آن و دیوان بایر شده و بهر
 ملاطفت کرده و بهر که در یک شهر و بهر از آن و در آن سبب از آن و در آن
 مشهور بوده و دولت آن شهر را از آن و در آن سبب از آن و در آن سبب از آن

توضیح این مقال آنکه در ایام سلطنت پسر شاه جهان در حین پادشاهی ایران چنانچه
 مشغول عیش و خوشگذرانی بوده بر کرباب و دولت خویش غفلت و کدورت
 بجای آورده بود که جمیع ممالک ایران را در دودگانی شده و هیچ وجه اعتنا
 نداشتند و چنانچه در این وقت هند و بنگال و سمرقند و بلخ و خوارزم و تاجیکستان
 سلطنت ایران را تهدید جمیع نواحیتان را با طاعت خود در آورده و بفرستادن ممالک ایران
 وارد خاک ایران شده و در وقتیکه طاعت پذیر و همیشه کار ایشان خدمت و طاعت
 دولت ایران بود سرانجام بفرستادن و بیرون کرده و در نیک بختی و بفرستادن طاعت
 پروردگار گشته و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش
 سلطان حسین اوضاع دولت خود را در دست پرورش کرده بود و خبر از سر و کلاه
 دیگر داشت و در این غفلت و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش و شورش
 بقدر رسانیده و جمیع کشور را در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 نیز از این میان نجات شدند و چون این خبر پسر شاه جهان را رسید و بفرستادن و بفرستادن
 کرده و پیغام فرستاد و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 طاعت پذیر و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 اگر کسی که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

و لکن بطریق مستقیم در جواب و شجاعت دولت ایران نوشته و شورش و شورش و شورش و شورش
 و اینکه در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 رسید حکم کرده و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و بعد از حکم و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و نه هزار و ششصد و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 گشته و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 حاج میرزا شریف شده و حکم کرده و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 تصرف کرده و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 بعضی در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 آنکه در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 فرستاده و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 خدای نیاید چون محمود از احوال خبردار شد اول مقدمه را در دست و در دست و در دست و در دست
 پس خود باقیه شکر و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 با اینکه در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

